

تألیف: مرتضی منطقی
گروه علوم انسانی
بخش طرحها و تحقیقات
دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی

سبب شناسی و درمان بیماریهای روانی

در قلمرو اسلامی

سبب شناسی و درمان بیماریهای روانی در قلمرو اسلامی



گروه علوم انسانی - اجتماعی
دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



عنوان: سبب‌شناسی و درمان بیماریهای روانی در قلمرو اسلامی

به کوشش: گروه علوم انسانی - اجتماعی

دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی

ناشر: واحد انتشارات دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی

تاریخ انتشار: سال ۱۳۷۰

چاپ: اول

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

۱۶۷		۲۷
۱۷۰		۲۸
۱۷۲		۳۸
۱۷۴		۷۸
۱۷۵		۷۲
۱۷۷		۱۰۱
۱۸۰		۳۰۱
۱۸۲		۲۰۱
۱۸۴		۷۰۱
۱۸۵		۰۱۱
۱۸۶		۳۱۱
۱۹۰		۵۱۱
۱۹۱		۷۱۱

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	پیشگفتار
۷	مقدمه
	فصل اول - توصیف، سبب شناسی و درمان بیماریهای روانی با منشأ زیستی در نسخ
۳۳	خطی پزشکی
۳۶	۱ - سرسام
۳۸	۱-۱ - سرسام دَمَوی
۴۱	۱-۲ - صُبارا
۴۲	۱-۳ - لیسرغس
۴۴	۲ - سُبات سَهَری
۴۷	۳ - آخِذه
۵۰	۴ - مَالِخُولِیا
۶۲	۵ - انواع دیوانگی های دیگر
۶۷	۶ - نسیان، احمقی و سخنان بیهشانه گفتن
۷۴	۷ - سُبات

۷۹	۸- سَهَر
۸۱	۹- دُوار و سَدر
۸۴	۱۰- کابوس
۸۷	۱۱- صرع و ام صُبیان
۹۷	۱۲- تَمَدُّد (و کزاز)
۱۰۱	۱۳- اِختِلَاج
۱۰۴	۱۴- شَقِیقَه
۱۰۶	۱۵- بیماریهای دل
۱۰۷	۱-۱۵- حَقَقَان
۱۱۰	۲-۱۵- غَشِی
۱۱۴	۱۶- بیماریهای جنسی
۱۱۵	۱-۱۶- امپوتانس
۱۱۷	۲-۱۶- سرعت انزال منی و مرض بندگشا
۱۱۹	۳-۱۶- انتشار دائم
۱۱۹	۴-۱۶- ابنه
۱۲۲	۱۷- اِختِنَاق رحم
۱۲۸	۱۸- رَجَا
۱۳۲	۱۹- بیماری عشق
۱۳۷	۲۰- فساد شهوت طعام
۱۴۰	۲۱- بطلان شهوت طعام
۱۴۲	۲۲- ترس
۱۴۴	۲۳- بدخوئی اطفال
۱۴۶	۲۴- اعتیاد
۱۴۸	۲۵- رِبُو
۱۵۱	پاورقی‌های پیشگفتار و فصل اول
	فصل دوم- درمان بیماریهای روانی با منشأ زیستی در نسخ خطی پزشکی
۱۶۱	
۱۶۵	۱- دارو درمانی

۱۶۷	۱-۱- ادویه مفرده	۲۷۱
۱۷۰	۱-۲- ادویه مرکبه	۲۸۲
۱۷۲	۱-۲-۱- تریاقات	۲۸۲
۱۷۴	۱-۲-۲- آیارجات	۲۸۲
۱۷۵	۱-۲-۳- جوارشات	۲۸۲
۱۷۷	۱-۲-۴- معاجین	۳۱۶
۱۸۰	۱-۲-۵- مُفْرِحات	۳۲۶
۱۸۲	۱-۲-۶- حبوب	۳۲۶
۱۸۴	۱-۲-۷- اقراص	۳۲۶
۱۸۵	۱-۲-۸- سَفُوفات	۳۲۶
۱۸۶	۱-۲-۹- أَشْرِیَه (وربوب)	۳۲۶
۱۹۰	۱-۲-۱۰- مرییات و حلویات	۳۲۶
۱۹۱	۱-۲-۱۱- لَعُوقَات	۳۲۶
۱۹۲	۱-۲-۱۲- مطبوعات، نَقُوعَات و مُقِیَّیَات	۳۲۶
۱۹۵	۱-۲-۱۳- غَرَاغَر	۳۲۶
۱۹۶	۱-۲-۱۴- آدهان	۳۲۶
۱۹۸	۱-۲-۱۵- مرهمها	۳۲۶
۱۹۹	۱-۲-۱۶- ضِمَادَات، کِمَادَات و نَطُولَات	۳۲۶
	۱-۲-۱۷- سَعُوطَات، عَطُوسَات، نَشُوقَات	۳۲۶
۲۰۲	بخورات، لَخَالِخ و نَفُوحَات	۳۲۶
۲۰۵	۱-۲-۱۸- حَقْنَه ها و قَرَزَجَات	۳۲۶
۲۰۶	۱-۲-۱۹- مُسْمِنَات	۳۲۶
۲۰۷	۱-۲-۲۰- غَوَالِی و عَطْرِیَات	۳۲۶
۲۰۷	۱-۲-۲۱- مَسُوحَات	۳۲۶
۲۰۸	۲- قَصْد	۳۲۶
۲۲۱	۳- تَنْقِیَه (قی، اسهال و حَقْنَه)	۳۲۶
۲۴۵	۴- آبِ دِرْمَانِی	۳۲۶
۲۶۴	۵- دَلْک و وِرْزِش	۳۲۶

۲۷۳	۶- درمان با شوک
۲۸۲	۷- داغ
۲۸۶	۸- بی اثر کردن تدریجی
۲۹۳	۹- غذا درمانی و تسمین
۲۹۹	۱۰- موسیقی درمانی
۳۱۴	۱۱- بویانیدن بوهای خوش و ناگوار
۳۱۴	۱۲- ایجاد انبساط خاطر با دیدن مناظر زیبا و سبزه‌زارها
۳۲۳	و...
۳۲۸	۱۳- تغییر مسیر توجه
۳۳۱	۱۴- درمان با دعا
۳۴۶	۱۵- درمان روحانی
۳۴۸	۱۶- درمان با توسل به اراده فرد
۳۵۵	۱۷- سایر انواع درمانها (درمان با تلقین، سودجوئی از تدابیر روانی، تغییر نگرش، سَمَر و افسانه، تخدیر، درمان مقطعی، تحریک فیزیکی اعضاء، مجامعت، استفراغ بینی، بستن عضو، بستن رگ، ریش کردن، کاهش ترشحات، به تن کردن پیراهن داروئی، خوابیدن بر بستر داروئی، تغییر شرایط زیست، پرهیز غذائی، پرهیز بویائی، سایر پرهیزها، آفتاب‌خوری و استفاده از ماسه، چرب داشتن کف پاها، بادکش نهادن، تمرینهای فکری)
۳۸۲	بهداشت روانی
۳۸۸	پاورقی های فصل دوم
	فصل سوم- توصیف، سبب‌شناسی و درمان بیماریهای روانی با منشأ غیرزیستی
۴۰۳	درنسخ اخلاقی
۴۱۰	۱- حزن
۴۱۹	۲- عجب
۴۵۹	۳- وسواس
۴۸۱	۴- خوف
۴۹۲	۵- بدخلقی

۴۹۶	۶- کوچکی نفس	۵۶۸
۵۰۰	۷- سوءظن به خالق و مخلوق	۵۷۸
۵۰۵	۸- خُمود نفس	۷۷۸
۵۰۹	۹- دشمنی پنهان و آشکار	۳۸۸
۵۲۳	۱۰- جبن	۳۰۴
۵۲۷	۱۱- بی‌حمیتی	۰۶۲
۵۳۲	۱۲- عداوت و دشمنی	۶۱۲
۵۳۵	پاورقی‌های فصل سوم	۱۱۲
	فصل چهارم- روشهای درمان بیماریهای روانی با منشأ غیرزیستی	
۵۶۱	درنسخ اخلاقی	۵۸۱
۵۶۷	۱- روان درمانی مبتنی بر تلقین	۳۰۱
۵۸۹	۲- روان درمانی در جهت حرکت بسوی انسان کامل	
۵۹۴	۱-۲- روان درمانی ارزشی	
۶۰۱	۲-۲- خودکاوی ارزشی	
۶۲۸	۲-۳- درمان بضد	
۶۴۸	۲-۴- درمان از طریق توبه	
۶۶۱	۲-۵- درمان از طریق صبر	
۵۷۲	۳- درمان با دعا	
۶۸۶	۴- درمان با امیدبخشیدن	
۶۹۶	۵- درمان با بینش دادن	
۷۲۱	۶- درمان مبتنی بر منطق	
۷۳۵	۷- تغییر مسیر توجه	
۷۴۹	۸- درمان با روش گذاختن	
	۹- سایر روشهای درمانی (درمان مرحله‌ای، وارد کردن به شرایط مخوف، ایجاد وسعت نظر در آدمی، درمان بر مبنای عیب‌بودن، بهره‌جوئی از یادگیری اجتماعی، بکارگیری لطائف حکمت و بهره‌جوئی از مکانیزمهای کنترل‌کننده بیرونی)	
۷۵۵		
۷۷۴	بهداشت روانی	

۸۳۵	پاورقی های فصل چهارم	۲۲۱
۸۷۵	برخی از نتایج	۲۲۵
۸۷۷	مقدمه	۲۲۵
۸۸۶	اثربرداری ارزشی روان شناسی	۲۲۵
۹۰۴	اثربرداری روان شناسی از جهان بینی ها	۲۲۵
۹۳۰	اثربرداری روان شناسی از فرهنگها	۲۲۵
۹۴۳	اثر گذاریهای سیاسی در روان شناسی	۲۲۵
۹۴۹	اثربرداری روان شناسی از پیش فرضها	۲۲۵
۹۵۶	آنچه از تاریخ علم می آموزیم	۲۲۵
۱۰۲۹	پاورقی های قسمت نتایج	۲۲۵
۱۰۳۳	مأخذ	۲۲۵
۲۸۵		۲۸۵
۳۲۵		۳۲۵
۴۰۴		۴۰۴
۸۲۴		۸۲۴
۸۳۲		۸۳۲
۱۲۲		۱۲۲
۲۷۵		۲۷۵
۲۸۲		۲۸۲
۲۲۲		۲۲۲
۳۸۳		۳۸۳
۵۲۷		۵۲۷
۶۳۷		۶۳۷
۸۱۶		۸۱۶
۸۵۹		۸۵۹
۸۸۱		۸۸۱
۵۵۷		۵۵۷
۳۷۷		۳۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

این سیاهه کار چند ماهه ایست که به بهانه ارائه رساله درسی تهیه شده است. ۱
اما از آنجا که این ناچیز در آن با دستهای خالی گاه از اسلام عزیز هم یاد کرده است و
به مصداق آفتاب آمد دلیل آفتاب این سیاهه نمی باید نشر می یافت، تنها بخاطر رفع
احتمالی قسمتی از خلأهای موجود، با توبه جوئی های بسیار برای یکبار به نشر آن رضا
می دهم.

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که پر خورش کنی گرچه جوی خون بود نیلش کنی
ضمناً درصدد بودم که در تقدیم کتاب، جهت زینت بخشی و تبرک این سیاهه،
یادداشت یکی از جانبازان انقلاب اسلامی را در آغاز کتاب بیاورم که چون هنوز داغدار
معلم شهیدم علی اکبر همتی هستم، تبرکاً کتاب را با ترسیم قسمتی از ساعت آخر
زندگی غرقه در نوروی آغاز می کنم.

تقدیم

یکساعت آخر

آفتاب هنوز روی زمین پهن نشده بود که رفته رفته آماده می شدیم بطرف خطوط مقدم عملیاتی ارتفاعات قلاویزان حرکت کنیم.

کفش همتی بندی بود، و بندش پاره شده بود و عملاً بهنگام ضرورت قدرت دویدن سریع را از او می گرفت، گفتم میشه نخ و سوزن حاضری را بگیری و کفشت رو به این ترتیب بدوزی. بعد رفتم باز آنطرف سنگرها و درختهای پشت آنها را ببینم، دشتی تقریباً صاف و ساده، اما جایی که بدون سرمه خاکش بر چشم، کسی آنجا آرام نمی گرفت.

برگشتم، دیدم برادرها بلند شدند که حرکت کنند، کفش همتی هم دوخته نشده بود، گفتم انصاف نیست اینطور بگذاریش، بده من برات درست کنم، گفت نه، بچه ها دارند میرند، گفتم یک دو دقیقه ای بهت میدم، دو بند مخالف را سوراخ کردم و با تکه ای سیم تلفن آنها را بهم گره زدم، نوری گفت همتی کفش منو پوشید، کفشها را بده من بپوشم، آخرین افراد ما بودیم که سوار ماشین شدیم، در آخرین لحظه همتی را کنار منبع آب دیدم، اگر من خودم بودم حاضر میشدم تجدید وضو را بر درست کردن

همتی هم پشت لندکروز کنار من و ابوالحسنی نشست و بطرف ارتفاعات پر عظمت قلاویزان حرکت کردیم، ارتفاعاتی که ارزش آنرا دارد که بسیاری از انسانها نیمی از عمرشان را بعنوان بهای دیدن لحظاتی از آن پردازند. پیش از رسیدن به مهران در کنار یکی از موقعیتهای چند دقیقه‌ای ایستادیم، یکی از بچه‌ها که رفته بود آب بخورد وقت برگشتن گفت: یک رطیل هم کنار منبع بود، و من هم، علی‌رغم اعتراض بچه‌ها در اینکه وقت نداریم از ماشین پیاده شدم برم آن رطیل را ببینم، رطیلی بود ۷-۶ سانتی و زیبا که سریع هم می‌رفت. با حسرت از اینکه بیشتر نمی‌توانم مشغولش باشم برگشتم و دوباره براه افتادیم.

روز قبل یک بسته بیسکویت را از یکی از خطوط عملیاتی که دیگر کسی آنجا نبود برداشته بودم تا زیر باد و باران از بین نرود، چون صبح بدون صرف غذا حرکت کرده بودیم به همتی گفتم اون بیسکویت را بین بچه‌ها تقسیم کن، اینکار را کرد، و بچه‌ها مشغول خوردن چند دانه بیسکویتشان شدند، من هم مشغول خوردن خرده بیسکویت‌هایم شدم، اما دیدم بیسکویت‌های همتی کمتر هست، خجالت کشیدم. چرا که بیسکویت‌های من در حالی بیشتر بود که صبح چون فکر کرده بودم بهتر هست گرسنه در خط عملیاتی نرم (تا اگر اشتباهاً ترکیبی به من خورد، آنرا راحت‌تر تحمل کنم) چند حبه قند با آب خورده بودم، قدری از بیسکویت‌هایم را به ابوالحسنی دادم.

ماشین به ارتفاعات قلاویزان رسید، در دست‌اندازها ترموس آب واژگون شد و پاهایم خیس شد، همتی پتوئی داد تا روی آن بنشینم، در ادامه مسیر همتی از ورای سکوت همیشگی و سنگینیش سؤالی از من پرسید، اما پیش از آنکه سؤالش را بگویم، اشاره‌ای به فضائی که سؤال در آن شد می‌کنم.

برای خودم سفر پر از عبرت‌هاست، و در سفر بیشتر مات دشت و سنگها و شنها ... هستم، تسبیح آنها خرمنهائی از عشق را بر همه جا رویانده که، تا حد امکان باردنگاه در پی درویدن آنها هستم تا این خم خالی را از می‌مست کنم، این حالت من در دیدن بیابانهای ساده هست، طبعاً در قلاویزان که قدم به قدم انبوهی از تانکها، نفربرها ... که واژگون شده و سوخته‌اند را می‌توان شاهد بود و بسیاری چون من می‌توانند معنای عظمت را برای نخستین بار تجربه کنند، باید سراپا غرق این تاریخ خلاصه شده می‌بودم، اما اینطور نبود! سرعت ماشین چنان زیاد بود و دست‌اندازها چنان شدید بودند که من مجبور شده بودم با دو دست بدنه ماشین را بگیرم و بگونه‌ای به بدنم انعطاف‌پذیری بدهم که ضربات وارده از دست‌اندازها آسیبی به استخوانهایم نرساند.

در همین شرایط بود که همتی پرسید: فلانی کدام یک از حروف ابجد معادل

۲۷ هست؟

گفتم نمی دانم، و این سؤال را از ابوالحسنی هم کرد و باز در سکوت خودش

فرورفت،

اما آیا پرسیدن حروف ابجد جز برای شعری عرفانی هست؟

آنجا که من و احیاناً امثال من در محدوده تنمان محصور شده بودیم او در غنای

خویش پرواز را مزه مزه می کرد.

بهر صورت به مقرر خط عملیاتی مورد نظرمان رسیدیم، از آنجا تا خط مقدم ۵۰۰ متر فاصله بود، بلافاصله بطرف خطوط مقدم حرکت کردیم، بهنگام حرکت من غرق نگاه به انبوه آرپی جی ها، خمپاره های ۶۰، فشنگها و مهماتهای دیگر بودم که کنار جاده ریخته بودند و غبار رفته رفته آنها را می پوشاند، از پیچ نخست جاده گذشتیم، جسد دو عراقی را دیدم که کنار جاده در حال پوسیدن بودند، موهای آشفته و سیاه سر جسد اولی را نمی توانم فراموش کنم، جز پوتینهای جسد که تقریباً بشکل سابق خودشان مانده بودند، حتی انگار استخوانهای جسد از بین رفته بودند، بطوریکه تمامی اجزاء باقی مانده جسد شاید معادل سر آشفته موی جسد می شدند، خواستم بروم آنطرف شیار تا چهره این سری را که اندیشه حبه های خاکی دو ماه پیش در روی موج میزد را ببینم، اما فکر کردم از بچه ها عقب می افتم، آنطرفتر جاده را هم بلدوزر پر کرده بود که مشخصاً حاکی از گور انبوهی از بعضی های دیگر بود، به رفتن ادامه می دادیم، که یکی از توبه های ۱۰۶ ایران یک تانک عراقی را زد، و بلافاصله منطقه ما زیر آتش عراق رفت، از آنجا به بعد گروه ما با نیم خیز رفتن و حرکت در کانالها پیشروی خود را ادامه داد، شاید حدود ۲۰ خمپاره و توپ به اطراف ما خورده بود که ایستادم تا پیراهنم را در بیاورم تا با زیرپیراهنی که رنگ استتاری لازم را داشت به راهم ادامه بدهم که از گروه عقب ماندم و همتی که آخر همه حرکت می کرد به من رسید، خمپاره دیگری آمد و در کانال خوابیدیم، بعد همتی دستش را دراز کرد و خودکار من را که احتمالاً در شیرجه رفتن بطرف زمین از جیم افتاده بود به من داد، گفت خودکارت افتاده بود! عجب! زیر آتش سنگین توپ و خمپاره، جایی که لحظه به لحظه باید روی زمین شیرجه رفت، این چه انسانی است که خودکار تقریباً تمام شده دوستش را برای او برمی دارد و اینگونه امکان آزاد بودن دستش را از دست می دهد؟

بعداً کبودی زیادی در قسمتی از دست شهید بزرگوارمان وجود داشت، این

کبودی شاید بخاطر حفظ همان خودکاری بی ارزش بوده، خودکاری که مانع از شیرجه

رفتن بدون آسیب بر روی زمین می شد!

بعد از خمپاره دوباره برادران گروه حرکت کردند، همتی با آرامش به من گفت: من خسته شدم، سخنی که چشمه های خروشان غنای وی را در خود داشت راستی اگر کس دیگری زیر آن آتش انبوه خسته شده بود باز با این همه آرامش و عزت نفس سخن می گفت؟

گفتم تو همینجا بخواب من برم بچه ها را نگه دارم، و او در داخل کانال جایی که قدری هم به علت ریزش خاک در کانال پر شده بود (اما بهر صورت در حفاظ خوبی قرار داشت) خوابید و من رفتم تا دوستانم را متوقف کنم، بعد از طی ۱۲ متری بچه ها را صدایشان کردم، بجز نوری که آخرین فرد آنها بود کسی صدایم را نشنید، آنها سریعاً در حال حرکت بطرف خطوط مقدم بودند، نوری گفت اینجا و ایستادیم بیاید! اما دیدم بچه های دیگر صدایم را نشنیده اند، برگشتم و گفتم همتی بچه دارند میرند، میتونی بیای؟ اما دیدم او همانطور دراز کشیده است و به من نگاه می کند، تعجب کردم چرا در آن فضای متلاطم سکوت کرده است و جوابم را نمی دهد، دقیقتر به چهره متین، موقر و آرامش نگاه کردم، همانطور چند لحظه ای بهم نگاه کردیم بعد فریاد زد: پام! عجب، یعنی خمپاره ها حتی در کانال بسراغ همتی آمده بودند؟

رویم را بطرف بچه ها کردم، فریاد زدم: همتی مجروح شده، و برگشتم تا به کمک همتی بشتابم، چند قدم بیشتر نرفته بودم که خمپاره دیگری خارج از کالال و نزدیکتر به من تا به همتی، به زمین خورد، با زمین خوردن خمپاره در حالی که بالای سرم را نگاه می کردم در کانال نشستم، آن لحظه مسیر پرش سنگها و گرد و خاکی که آن خمپاره بلند کرد توجهم را بخودش جلب کرد، دوباره بطرف همتی حرکت کردم، اما وقتی به او رسیدم، چهره وی را غرق خون دیدم، خونی که از کتف وی به چهره اش پاشیده شده بود، ترکشهای خمپاره دوم هم باز در کانال بسراغ همتی آمده بودند!

من تقریباً مطمئن هستم همتی از حالت خوابیده بلند نشده بود، به او گفته بودم همینجا دراز بکش، و او که خسته هم شده بود حتماً حرفم را پذیرفته بود، یادم هست یکی دو روز پیش، قبل از حرکت بطرف مهران، وقتی بچه ها به ستاد رسیده بودند لیوان آبی به نوری دادم، بعد به همتی، همتی گفته بود تشنه نیستم اما تبرکاً می خورم، حالا همتی آیا در چند ثانیه ای که نگاهم به او نبود برای حرکت خیز برداشته بود یا آنکه دوبار پی در پی ترکشها در کانال بسراغ او آمده بودند؟

نه، ترکشها تنها به دنبال او آمده بودند، چرا که از کنار همه بچه ها که تقریباً خارج از حفاظ کانال هم قرار داشتند عبور کرده بودند، خود را به داخل کانال کشیده

بودند و قالب آن روح وسیع را شکسته بودند تا وی به پروازش در ملأ اعلیٰ ادامه دهد.
وقتی سر همتی رسیدم دیدم چهره بر خاک گذارده و با لبهای خونینش آرام
می گفت: انا لله وانا الیه راجعون.

چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت.
باز جوانه ای به گل نشست، شکوفا شد و پر عطر شد و دامن از دامن خاک
برچید...

اما آیا حالا من همان بودم که ساعتی پیش چون کودکان به دیدار رطیل رفته
بودم؟ و سر آشفته موی آن جسد را فراموش کرده بودم که کنجکاوانه مسیر ترکشهای
بالای سرم را جستجو می کردم؟

من تنها لحظه ای همتی را بلند کرده بودم، اما تقریباً سراپایم خونی شده بود،
انگار وضوئی از خون گرفته بودم، حالا من که همیشه می گفتم یا بگذرد یا بشکند
کشتی در این گردابها، به بهانه ای دلخوشم، چرا آنکه ترکشها را به داخل حفاظ کانال
هم می فرستد تا رنج های دوستانش را به لواء خویش بدل سازد— و در این مسیر به
سیه روزان هم وضوی خون می بخشد— انشاء الله آنرا هم فردا به عنوان تنها بهانه ام از من
می پذیرد.

چه پرازورمزا است این خونها
چه مبارک است این خونها